

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۵

استاد حسین نوروزی

(۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۴)

بحث به اینجا رسید که بیان کردیم ورود به بهشت سعادت هر یک از ما در گرو شناخت هر یک از ما نسبت به خود است؛ بدون خودشناسی، امکان شناخت مقصد(بهشت) و راه ورود و وصول به آن را نداریم. یقیناً ما نیاز به خودشناسی داریم. و این خودشناسی است که خواسته‌ی مشترک همه‌ی ما یعنی بهشت را تامین می‌کند؛

در تعریف بهشت گفتیم: بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل و خواسته‌های ما باشد و مطابق با میل و خواسته‌های ما هم بماند. اگر ما و خواسته‌هایمان، دنیایی و مادی باشد بهشت ما هم دنیا می‌شود. اما اگر ما و خواسته‌هایمان غیرمادی و غیر خواسته‌های دنیایی باشد، مصداق واقعی بهشت ما هم تغییر می‌کند. دیگر دنیا نمی‌تواند بهشت ما باشد. پس سعادت یا شقاوت همه‌ی ما در گرو این است که خودمان را بشناسیم و به خودشناسی برسیم. از حقیقت جان خودمان با اطلاع باشیم.

دیدن باطن پنهان خود

بیان کردیم که یک ظاهر بالفعلی داریم که ظاهراً آن را می‌شناسیم و آن حیوانیت بالفعل است. این ظاهر بالفعل ماست. اما یک حقیقت پنهان مختلفی داریم که تمام تلاش ما در این مباحث خودشناسی این است که آن باطن پنهان را آشکار و برملا کنیم.

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

قیامت جایی است که باطن‌ها رو می‌شود. ما می‌خواهیم نسبت به خود به درجه‌ای از معرفت برسیم که باطن جان ما ظاهر و آشکار شود و رو بیاید؛ به تعبیر دیگر دیده‌ی باطن‌بین ما باز شود. اگر دیده‌ی باطن‌بین باز نشود، با این چشم سر که دیده‌ی ظاهر بین است، امکان دسترسی به باطن جانمان نیست.

اگر دماسنج بتواند فشار را اندازه‌گیری کند، این چشم سر ما هم می‌تواند باطن جانمان را ببیند. هر چیزی وسیله‌ی مناسب خود را می‌خواهد. برای گرم کردن، بخاری و برای سرد کردن، کولر لازم است. برای

سنجیدن فشار، دستگاه فشار و برای تعیین دما، دماسنج لازم است. برای شناخت بهشت نیاز به چشمی غیر از این چشم ظاهر داریم.

بیان کردیم که یکی از مشکلات و موانع بر سر راه خودشناسی این است که وقتی ما می‌خواهیم به خودمان مراجعه کنیم، با وجود اینکه خودمان، خودمان هستیم - و ظاهراً باید مراجعه به خود کار آسانی باشد - اما کار بسیار سخت و دشواری است. خودشناسی علیرغم اینکه خودشناسی است و دیگر شناسی نیست اما چون به باطن جان و حقیقت مَنطوی در فطرت ما که پنهان و ناخودآگاه است، مربوط می‌شود، کار بسیار دشواری است.

ما، شما را به خودتان مراجعه می‌دهیم، اما شما دو نوع خود دارید؛ یک خود بالفعل و یه خود حقیقی واقعی و بالقوه که در مرحله‌ی استعداد قرار دارد و هنوز شکل نگرفته؛ صورت پیدا نکرده؛ کامل نشده؛ رو نیامده و ظاهر نشده است.

حقیقتاً خود ما با این چشم، دیدنی است؟

بنابراین ما معمولاً به خودی مراجعه می‌کنیم که چشم سرمان آن را می‌بیند. فلذا وقتی در مقابل آینه قرار می‌گیریم، از ما می‌پرسند: «چه می‌کنی؟» می‌گوییم: «دارم خودم را نگاه می‌کنم!» و هیچ احساس نمی‌کنیم که در این جمله‌ای که به کار می‌بریم، داریم مسامحه و کوتاهی یا بی‌توجهی و بی‌دقتی می‌کنیم.

آیا واقعاً خود ما این چیزی هستیم که در آینه می‌بینیم؟ آیا حقیقتاً خود ما این هستیم که بشود با این چشم آن را دید؟ اگر خود ما این هستیم و این همان معنایی است که از خودمان می‌یابیم، (دقت کنید داریم سراغ خود حقیقی می‌رویم این مسائل احتیاج به توجه و تذکر دارد؛ تنبّه می‌خواهد) به خود واقعی‌ات مراجعه کن. ببین آیا مفهومی که از خودت می‌فهمی، قابل تقسیم است؟ این مفهوم قابل تقسیم نیست؛ اما آن چه که از بدن خود در آینه می‌بینی قابل تقسیم است. دست راست، دست چپ؛ سمت راست، سمت چپ؛ چشم راست، چشم چپ. اما نصفِ خود نداریم. خودت نصف نمی‌شوی که بگویی: «نصفم را فهمیدم اما نصف دیگرم را نمی‌فهمم. نصفم اینجاست؛ نصف دیگرم جای دیگر است». درحالی که در اعضاء و جوارح بدن و ظاهر ما که در آینه می‌بینیم، این تقسیم امکان پذیر است.

کسانی که جبهه رفتند نیمه‌ی بدن خود را در جبهه از دست دادند و برگشتند. یک دست یا پای خود را در اثر انفجار از دست داده است. می‌بینی یک دست یا یک پا ندارد؛ دو تا پا یا دو تا دست ندارد؛ چشم هم ندارد. هیچ کس به آن‌ها نگفته است: «نصف دیگر تو کجاست؟!» باطن جان ما هوشیار است؛ ما

توجه و علم داریم؛ می‌فهمیم؛ اما علم به علم نداریم. به این که می‌فهمیم، توجه نداریم. همه‌ی مشکل اینجاست.

نمی‌گوییم: «نصف دیگر تو کجاست؟!». اگر بخواهی صدایش کنی، نمی‌گویی: «نصف حسن آقا!» مثل قبل او را «حسن آقا» صدا می‌زنی. با اینکه دو چشم یا دو پای خود را در جبهه جا گذاشته است. خودش وقتی می‌خواهد بگوید من؛ نمی‌گوید: «نیم من!» قبلاً می‌گفت: «من فلان کار را کردم. من فلان چیز را می‌خواهم». الان هم که نصف بدن خود را از دست داده است، باز هم می‌گوید: «من».

بمیرید، قبل از آن که بمیرید

این معنا و مفهومی که ما از من و خود می‌یابیم و هر کس خودش را می‌یابد، حکایت از این می‌کند که ما یک ظاهر بالفعل و یک حقیقت پنهان ناخودآگاه و بالقوه داریم. همه‌ی تلاش ما در مباحث خودشناسی این است که آن باطن را ظاهر کنیم. یعنی مراحل تکامل یک انسان را قبل از اینکه به صورت تکوینی و حرکت جوهری طی کند، این مراحل را طی کنیم.

«موتوا قبل أن تموتوا»

یعنی قبل از اینکه مرگ برسد، شما مرگ را برسانید؛ بمیرید قبل از اینکه بمیرید. دو نوع مرگ؛ دو نوع قیامت و دو نوع برزخ داریم.

«حاسبوا قبل أن تحاسبوا»

دو نوع حسابرسی داریم. یک حسابرسی در اینجاست که خودت به حساب خودت می‌رسی. یک مرگ اختیاری که خودت می‌میری؛ یعنی باطن جان خود را آشکار و رو می‌کنی؛ خود را پیدا کرده و معرفه‌ی النفس پیدا می‌کنی. اصلاً هدف از خلقت انسان همین بوده است که انسان به اینجا برسد:

«موتوا قبل أن تموتوا»

بنابراین کسانی که انسان را موجود مادی می‌دانند در حقیقت از این دیده‌ی ظاهربین پا را فراتر نگذاشته‌اند. آنچه را که چشمشان در آینه می‌بیند، می‌گویند: «این خودم هستم!» بهشت این افراد با بهشت کسانی که بیش از این، دید پیدا کردند و حقیقت جان خودشان را هم دیدند، فرق می‌کند. یعنی حقیقتاً فرق ندارد؛ آنها هم باطن جانشان همین بهشت و همین خواسته است؛ اما چون نفهمیدند و ندیدند، در نتیجه مسیری که برای رسیدن به بهشت طی می‌کنند با مسیر کسانی که دیده‌اند، متفاوت

است. کسی که به خودشناسی واقعی نرسیده است، نمی‌تواند مسیر سعادت و کمال خود را به طور اختیاری طی کند.

«این ره که تو می‌روی به ترکستان است»

معنای بهشت و جهنم

باطناً با همه وجود خود می‌خواهی به جایی برسی که همه چیز مطابق با میل شما باشد. اما در مسیری حرکت می‌کنی، که هیچ چیز مطابق با میل شما نیست و نهایتاً به جایی می‌رسی که از آن به جهنم تعبیر می‌کنیم.

«وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»

قرآن کریم می‌فرماید که جهنم جایی است که بین انسان‌ها و آنچه که می‌خواهند حائل ایجاد می‌شود و فاصله می‌افتد؛ به هر چه می‌خواهند، نمی‌رسند. جهنم محل حسرت، ناکامی، غصه خوردن، اندوه، غم، حزن، گرفتاری، پشیمانی، پریشانی، اضطراب و نگرانی است. اما بهشت کجاست؟

«وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ»

«وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ»

بهشت جایی است که هرچه بخواهند، می‌شود. به هر چه بخواهند، می‌رسند.

اگر از ما سوال کنند: «شما چه می‌خواهی؟! خواسته‌ی واقعی شما چیست؟!» می‌گوییم: «خوردن؛ خوابیدن». بهشت کجاست؟ آیا دنیا است؟! اما اگر به باطن جان خودمان مراجعه کنیم می‌بینیم از دنیا خوشمان نمی‌آید. اگر یک مقدار عمیق‌تر شویم و چشم‌های دیگری را که خدا به ما عنایت کرده است به کار بگیریم، متوجه می‌شویم که:

«أَلَا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرْبَعَ أَعْيُنَ»

هر عبدی چهار چشم دارد.

«يَنَانٍ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ»

دو چشم که با آن‌ها امر دین و دنیای خود را می‌بیند؛

«وَعَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ آخِرَتِهِ»

و دو چشمی که امر آخرت خود را با آنها می‌بینید.

اگر این چشم‌ها باز شود اگر با آنها به وضعیت دنیا، خود و خواسته‌های خود و تأمین آنها در دنیا نگاه کنی می‌بینی دنیا جای شما نیست.

«مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک»

رسیدن به این مسائل خیلی مهم است. همچنین گفتن و شنیدن این مسائل بسیار مهم است. البته باید بگونه‌ای گفته شود که جا بیفتد. یعنی شنونده به گونه‌ای بشنود که در قلبش نفوذ کند. هر دو مهم است. هم فرستنده باید دقیق و نیرومند بفرستد، هم گیرنده باید قوی بگیرد.

خود را در معرض قرار دهیم

نکته‌ی مهم دیگر این است که خودمان را در معرض قرار دهیم.

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهٗ أَنْ يُصِيبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقَوْنَ بَعْدَهَا أَبَدًا»

در ایام عمر ما وزش نسیم‌های معنوی وجود دارد. افرادی نفس‌هایی را می‌زنند و حرفهایی را به ما منتقل می‌کنند. عبرت‌هایی در این عالم به چشم ما می‌خورد و به گوش ما می‌رسد. به ما دستور داده‌اند که خودتان را در معرض این وزش‌های معنوی قرار دهید.

اگر الان بیرون باد بیاید اما شما اینجا نشسته‌اید و درها را هم بسته‌اید، بنابراین شما از آن باد، وزش و نسیم محروم می‌مانید. اگر جایی دارند خیرات می‌کنند یا برکاتی در حال نازل شدن است. یا از آسمان باران می‌آید، اگر شما اینجا زیر سقف نشسته باشی، از باران محروم می‌مانی؛ باران به شما نمی‌خورد. شاید هم بارانی نیاید اما به هر حال در جایی که نشسته‌ای خبری از باران نیست. چرا؟ چون خودت را در معرض قرار نداده‌ای. اما اگر بیرون رفتی و نعمت و بارانی بیاید، حتماً آن نعمت و باران به شما اصابت می‌کند. «فَتَعَرَّضُوا لَهُ». انسان عاقل خود را در معرض قرار می‌دهد. کلمات خدا، آیات قرآن، کلمات معصومین (ع) نفحات الهی و وزش‌های معنوی است. خودتان را در معرض قرار دهید.

ما در طول شبانه روز چقدر حرف‌های مزخرف، بیهوده، لغو و باطل می‌شنویم. چقدر آدم‌های عوضی، نادرست و ناباب می‌بینیم. چقدر حرف‌های صحیح سنجیده، درست، عقلایی و الهی می‌شنویم؟! چقدر آدم‌های سالم، نرمال، کامل که مُخَلَّق به اخلاق صحیح اسلامی و الهی هستند که وقتی به آنها نگاه می‌کنی یاد خدا می‌افتی. به آنها که نگاه می‌کنی، همه‌ی حقایق جان خود را در وجود او می‌بینی؛ آینه وجود شما می‌شود. به همین خاطر انتخاب شغل در زندگی خیلی مهم است. کجا کار می‌کنی؟ کجا

تحصیل می‌کنی؟ با چه کسی نشست و برخاست داری؟ همنشین‌های شما چه کسانی هستند؟ صداهایی که به گوش شما می‌خورد چه صداهایی است؟

آیا این‌ها حکایت از این می‌کند که خود را در معرض قرار داده‌ای؟ البته اینطور نیست که اگر کسی خود را در معرض قرار دهد، حتماً رشد می‌کند و به کمال می‌رسد. ممکن است گیرنده‌ی آن شخص ضعیف باشد. اما اگر گیرنده سالم باشد تا در معرض قرار نگیرد، نمی‌تواند از آن وزش‌های معنوی بهره‌مند شود. وقتی شما در زیر زمین هستی، دستگاه‌های موبایل ارتباطش با بیرون قطع می‌شود؛ چرا که در معرض امواج مخابراتی نیست. وقتی می‌خواهی تماس بگیری می‌گردد بی‌نی کجا در معرض است؛ جایی می‌روی که آنتن بدهد.

این همان کلام حضرت امیر(ع) است که فرمود:

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ صَلَاتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»

در شگفتم از کسی که به دنبال گمشده‌ی خود می‌گردد؛ با اینکه خود را گم کرده و در جستجوی آن نیست

وقتی موبایل آنتن نمی‌دهد؛ اینقدر این ور و آن ور می‌کنی؛ از این اتاق به آن اتاق می‌روی تا موبایل آنتن بدهد. خودت، همه‌ی وجود، زندگی و هستی‌ات آنتن نمی‌دهد. خودت را در معرض قرار نمی‌دهی.

خود را در معرض چه کسانی قرار دهیم؟

کسانی که به خیال خودشان خیلی نگران خودشان و سرنوشت‌شان هستند وقتی می‌خواهند خودشان را در معرض قرار بدهند، می‌روند کتاب‌های دانشمندان و فیلسوفان غربی و شرقی و ... را می‌خوانند. فرق هم نمی‌کند. این‌گونه خود را در معرض قرار می‌دهند. واقعاً این در معرض قرار گرفتن است؟ بله در معرض قرار گرفتن است؛ اما در معرض لوله‌ی فاضلاب و چاه توالت غربی‌ها قرار گرفتن است. کله‌های بو گرفته، متعفن و الکلی که می‌دانیم مطالب کتاب‌ها را از خودشان گفته‌اند. گر چه انسان از خودش هم بخواهد حرف بزند باید از بیرون چیزهایی به گوشش خورده باشد. همه‌ی آنها هم اگر چیزی گفته‌اند یا حرفی زده‌اند که مطالب درستی داشته باشد، آن‌ها را از انبیاء گرفته‌اند.

اولین انسان روی زمین پیامبر بوده است. هیچ کس از تعالیم انبیاء جدا نیست که بتواند بگوید: «این حرف‌های خودم است؛ خودم به آن رسیده‌ام». پای خود که در میان بیاید هیچی نداریم. ما وقتی به دنیا و وضعیت موجود خودمان نگاه می‌کنیم، با نگاهی که اولیاء خدا به ما یاد می‌دهند متفاوت است. به نهج البلاغه مراجعه کنید می‌بینید که مملو از این دید است. تمام خطبه‌ها و کلمات حضرت

می‌خواهد این دید را به ما بدهد. البته اگر با آن چشم که چشم ظاهر نیست، نگاه کنیم. اگر بخواهی آن چشم باز شود، باید چشم ظاهر را ببندی. این نکته بسیار مهم است.

چشم ظاهر را ببند تا چشم باطن باز شود

به ما می‌گویند: «چشم‌های خود را باز کن!» اما ما این چشم ظاهر را باز می‌کنیم. می‌گویند: «وقتی خواستگاری رفتی، وقتی خواستی همسر انتخاب کنی، چشم‌های خود را باز کن! نکند اشتباه کنی! بیچاره و بدبخت می‌شوی. چشم‌های خود را باز کن!» شما هم وقتی خواستگاری می‌روی، چشم‌های ظاهری خود را باز می‌کنی. در حالی که منظور این چشم ظاهر بین نیست.

اگر این چشم ظاهر بین را باز کردی، گمراه و منحرف می‌شوی. وقتی چشمت دید، دلت هم می‌خواهد. اگر دلت هم خواست، عقلت دیگر کار نمی‌کند. آن چشم واقعی از کار می‌افتد. همه چیز تمام می‌شود. کلاه سرت رفت. اگر می‌خواهی ازدواج موفق داشته باشی، دفعه اول که خواستگاری رفتی، چشم‌های خود را ببند و فقط گوش کن. فکر کن! اگر چشمان خود را باز کنی، چشم باطن تو باز نمی‌شود. این چشم ظاهر بین را ببند.

یکی از اولیاء خدا می‌فرمود: «در یک حالت مکاشفه‌ای چنین حالتی پیش آمد که چشمم را که باز می‌کردم، می‌دیدم جلوی دیوار است. چشمم را که می‌بستم می‌دیدم همه چیز را می‌بینم. دوباره تکرار کردم؛ گفتم شاید اشتباه می‌کنم. دوباره چشمم را باز کردم، دیدم جلوی دیوار است. وقتی چشمم را بستم دیدم که همه چیز را می‌بینم؛ صحبت اینجا و آنجا نیست؛ همه جا را می‌دیدم».

با این چشمی که ما در کوچه و خیابان باز می‌کنیم و به نامحرم نگاه می‌کنیم – البته نامحرم فقط جنس مخالف و مسائل جنسی نیست؛ این ماشین‌های رنگارنگی که شما در خیابان‌ها می‌بینید همه نامحرم است – چشم خود را باز می‌کنی؛ نگاه می‌کنی و غصه و حسرت می‌خوری با خودت می‌گویی: «عجب ماشینی است. اگر من این ماشین را داشتم! ...». نمی‌توانی بخری، غصه‌اش به دلت می‌ماند. اگر این چشم را باز کردی، حواست می‌رود. حواست می‌رود، یعنی بقیه‌ی چشم‌ها بسته می‌شود.

چقدر از خودت مراقبت می‌کنی؟ به همان مقدار چشم باطن تو باز می‌شود. وقتی عمیق و دقیق در حال فکر کردن به چیزی باشی، این چشم اگر باز هم باشد، چیزی نمی‌بیند. غرق در افکار خود هستی؛ در خیابان راه می‌روی به تو سلام می‌کنند، حتی گوش تو هم نمی‌شنود. از جلوی دوستان خود رد می‌شوی، به آن‌ها سلام نمی‌کنی. بعداً از تو گله می‌کنند که چرا آن روز جواب سلام ما را ندادی؟ می‌گویی: «حواسم نبود!». یعنی حواسم اینجا نبود؛ وگرنه به بیماری صرع که مبتلا نیستی! در بیماری صرع حواس

انسان هیچ جا نیست. کسانی که به بیماری صرع مبتلا می‌شوند، یک مرتبه چراغشان خاموش می‌شود. نه اینجاست، نه آنجاست؛ هیچ جا نیست.

اما کسانی که بر روی مسأله‌ای متمرکز می‌شوند، فقط یک جا هستند؛ جای دیگری نیستند. اما بعضی‌ها اصلاً قدرت تمرکز ندارند؛ دائم همه جا هستند. سر کلاس است، اما جای دیگر است. اصلاً دست خودش نیست. ذهنش هر کجا دلش می‌خواهد می‌رود.

دنیا، راضی کننده نیست!

بنابراین وقتی به حقیقت خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچ یک از ما از وضع موجود خودمان راضی نیستیم. از دنیا رضایت نداریم. این دنیا را نمی‌خواهیم؛ آن را دوست نداریم. خوب که بررسی می‌کنیم می‌بینیم دنیا جای ما نیست.

اگر از شما بپرسند: «چرا تلاش می‌کنی و شبانه روز می‌دوی؟» می‌گویی: «می‌خواهم فلان طور شود» چیزی می‌خواهی که الان نیست و نشده است. بله ما در حرکت هستیم. داریم از جایی به جای دیگری می‌رویم. اگر بپرسند: «کجا می‌خواهی بروی؟ راحت بنشین و لش کن!» می‌گویی: «نه! می‌خواهم. خواسته‌هایی دارم». می‌گوییم: «چه می‌خواهی؟» می‌گویی: «می‌خواهم دیپلم، لیسانس و فوق لیسانس بگیرم؛ کارم اینطور باشد؛ خانه‌ام اینطوری باشد؛ ازدواج کنم؛ بچه‌هایم به جایی برسند؛ زندگی‌ام اینطور شود» آیا این خواسته‌ها تمامی دارد؟ تمامی ندارد. هرچه به ذهنت می‌رسد، می‌گویی. هرچه هم به ذهنت نرسد می‌گویی: «دیگر یادم نیست. حالا تو بگو تا من یادم بیاید». هرچه بگوییم، می‌گویی آن را هم می‌خواهم. اختصاص به من و شما هم ندارد. از یک بچه شروع کن. شما دست این بچه را بگیر به اسباب‌بازی فروشی ببر. بگو: «هر چه اینجا می‌بینی بگو برای من می‌خرم». اگر زرنگ باشد می‌گوید: «ندید به تو می‌گویم همه را بخر. تا آخر همه را بخر!».

اگر به ما بگویند: «آیا لذتی هست که بتوانی آن را داشته باشی و آن را بخواهی؟ می‌گوییم: «بله!» اگر بگویند: آیا می‌دانی بهشت کجاست؟ جایی است که به لذت‌هایی می‌رسی اما لذت‌هایی هم هست که آن‌ها را به تو نشان می‌دهند اما به تو نمی‌دهند. می‌گویی: «این بهشت است؟! نه! این جهنم است!». باطن جانت این حرف‌ها را می‌گوید.

اگر حرف‌هایی را که گفتیم، قبول کردی، بیا دنیا را نگاه کن؛ دنیا همین است. چه بسیار چیزها که می‌خواهی اما نمی‌شود! چه کسی دلش نمی‌خواهد که ثروتمند باشد؟! حالا چه کسی ثروتمند است؟

ثروتمند کسی است که هر چقدر که ثروت دارد، به همان مقدار راضی است؛ می‌گوید: «دیگر کافی است!»

دنیا جای راضی شدن و رضایت نیست. بهشت نیست. ما قرار نیست با رسیدن به نعمت‌ها و لذائذ دنیایی، در دنیا به بهشت برسیم. اصلاً ما این نیستیم؛ ما این شکم و شهوت نیستیم. این‌ها همه مشکل‌دار است. این چیزها لذت نیست. بهترین لذت دنیا، [درواقع] حسرت است؛ لذت نیست.

یک لذتی را به شما نشان می‌دهند؛ اگر بهترین غذا را بیاورند و بگویند: «این غذا را فقط می‌توانی نگاه کنی!» آیا چشم می‌تواند لذت ببرد؟ به هر حال نگاه کردن هم خود یک نوع لذت دارد. به این غذا نگاه کن. نگاه کردم! بو بکش. بو کشیدن هم لذتی دارد. اما حق خوردن نداری! این می‌شود مصیبت. دو نوع لذت به تو دادند. نگاه کردن و بو کشیدن. دو گونه لذت بردی. اما گفتند حق خوردن نداری؛ همه‌ی آن لذت‌ها را از بین برد و صاف کرد. نه تنها چیزی اضافه نشد، بلکه حسرتی هم به دلت ماند. شکنجه همین است.

اگر بخواهند کسی را شکنجه کنند، لذتی از لذت‌های دنیایی را به او می‌چشانند، بعد این لذت را برای او محدود می‌کنند. این محدود کردن برای او شکنجه می‌شود. تشنه است؛ آب را به او نشان می‌دهند اما نمی‌گذارند بخورد. آگه نشان نمی‌دادند، بهتر بود. چون خیالش راحت بود که آبی در کار نیست. اما آب را جلوی چشمانش نشان می‌دهند و در اختیارش نمی‌گذارند.

«او را تا لب نهر می‌برند و تشنه برمی‌گردانند»

این مصیبت است؛ لذتی در آن نیست. همه‌ی لذت‌های دنیا همین است. اگر بهترین غذا را جلوی تو بگذارند و بگویند: «هم ببین؛ هم بو کن و هم بخور». مگر چقدر می‌توانی بخوری؟ مقداری از آن می‌خوری شکمت پر می‌شود. شکمت که پر شد، حسرت شروع می‌شود. هرچه غذا لذیذتر باشد حسرت؛ غم و غصه‌اش هم بیشتر است. که عجب من دیگر نمی‌توانم غذای به این خوشمزگی را بخورم. هر چه لذت این غذایی که خوردی بیشتر باشد، وقتی تمام می‌شود، حسرتش بیشتر بر جای می‌ماند.

اینطور نیست که هر چه ما بخواهیم به ما بدهند. وقتی تو را به مهمانی برای خوردن شام خوشمزه دعوت می‌کنند، فقط یک پرس جلوی تو می‌گذارند؛ تمام شد والسلام. اگر بخواهی یک پرس دیگر برای تو بیاورند؛ می‌گویند: «تمام شد!». قبلاً شام، سهمیه‌ای بود. حتی اگر هم بخواهی یک پرس دیگر بیاورند، باید کلی خجالت بکشی و از خود مایه بگذاری. همه‌ی این لذت‌ها، شکنجه است. وقتی هم داری پرس دوم را می‌خوری، همه به تو نگاه می‌کنند طوری که غذا کوفتت می‌شود. بعد هم برای تو اسم می‌گذارند

که فلانی شکمو است. لذت را به اندازه‌ای که خدا مقدر کرده بود به آن قانع نشدی، آمدی مقداری کسش بدهی، تو را بیچاره کردند.

یک لذت از لذت‌های دنیا را نام ببرید که همراه با مصیبت، بدبختی، نعمت و بلا نباشد. همه‌ی لذت‌های دنیا این‌گونه است. همه‌ی این لذت‌ها در واقع تحریک حس لذت‌جویی و لذت‌خواهی ماست. تحریک احساس است؛ واقعاً لذت نیست. ما را تحریک و شکنجه می‌کنند. همه‌ی لذت‌های دنیا شکنجه است. خیال میکنی اگر به نامحرم نگاه کردی لذت بردی؛ فقط شکنجه شدی. حس لذت‌جویی و شهوت شما تحریک شد، اما ارضا هم نشد. به خواسته‌ات هم نرسیدی. اول مصیبت و جهنم است.

دنیا جای خوبی نیست. اگر امید به آینده نبود، کسی زندگی نمی‌کرد؛ همه‌ی ما به امید آینده زندگی می‌کنیم؛ به ظاهر خودتان نگاه نکنید بلکه به باطن جانتان مراجعه کنید. به امید آینده زندگی می‌کنیم. درست است که الان سخت است، اما در آینده درست می‌شود؛ درستش می‌کنیم؛ حالا بگذار این کار را انجام بدهم؛ این راه را بروم؛ بعد آن راه را بروم؛ حالا این درس‌ها را بخوانم؛ بعد... بعد... به آینده امید داریم.

گاهی این امید به آینده واهی است که به آن امید کاذب می‌گوییم؛ در نهایت هم دنیا است و از دنیا بیرون نرفته‌ایم؛ که با مرگ این دنیا تمام می‌شود. اما گاهی امید صادق است. واقعاً خود را پیدا کردی؛ فهمیدی واقعاً باید چه بخواهی؛ خودت با شکمت فرق داری. شکمت پلو می‌خواهد اما خودت چیزهای دیگر می‌خواهی. اگر به آنها برسی، لذت می‌بری. **بهشت تو در خوردن، خوابیدن و شهوت‌رانی کردن نیست. اینها وسیله و ابزار است. همه‌ی آن‌ها در جای خود و به شکل معقول و سنجیده که به آخرت ما لطمه نزنند، خوب است. اما هدف نیست.** ما این چیزی نیستیم که جلوی آینه می‌بینیم. این بدنت هم نیست. بعد حیوانی تو هم نیست. این عکس، صورت و نقش آن است که در آینه افتاده است. تازه عکس هم به معنای بازتاب نور است. اگر نور نباشد همان عکس هم نیست. به نور می‌گویی: «خودم هستم؟!» بازتاب نور را خود می‌دانی.

تا وقتی ما را به خودمان مراجعه نداده‌اند، می‌گوییم: «همه چیز خیلی عالی است». دنیا و زرق و برق آن چشممان را پر می‌کند. اما وقتی خودمان را پیدا می‌کنیم و به باطن جان خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم نه! عجب دنیای کثیفی است! عجب دنیای بدی است!

«دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ»

دنیا جایی است که با بلا و مصیبت پیچیده شده است. اصلاً با بلا ساخته شده است. تمام آجرهای این عالم را با مصیبت، بلا و سختی‌ها درست کرده‌اند. از هر طرف می‌روی مصیبت است.

وقتی به خودت مراجعه می‌کنی، می‌گویی: «پس برای چه من دارم کیف می‌کنم؟ چرا زندگی می‌کنم؟». می‌بینی همه چیز به خاطر امید است. به امید زنده هستی که آینده چه شود. بنابراین از رضایت از [زمان] حال خبری نیست. بهشت در کار نیست. همه در تلاش و حرکت هستیم.

اگر در بهشت بودیم، می‌نشستیم و فعالیت نمی‌کردیم. با خود می‌گفتی: «دیگر به مقصد رسیدم». اگر می‌بینی در حال تلاش کردن هستی، مضطرب و نگران هستی، برنامه‌ریزی می‌کنی که این کار را انجام بدهم، آن کار را بکنم، این برنامه را اجرا کنم و... این‌ها همه برای این است که می‌خواهی آینده را به جایی تبدیل کنی که همه چیز مطابق با میل شما باشد و بماند.

هم خوب و هم بد!

این تفاوت بین دید ظاهری با دید باطنی است. حالا این دید باطنی ما چه مقدار بالفعل است؟ گاهی بالفعل می‌شود. وقتی جلسه می‌آییم؛ موعظه گوش می‌کنیم؛ حدیثی می‌خوانیم؛ نهج البلاغه را مطالعه می‌کنیم؛ باطن ما بالفعل می‌شود. «فَتَعَرَّضُوا لَهُ» خودتان را در معرض قرار دهید. بگذارید این دید باز شود. هر چه این دید باز شود، شما به سعادت و بهشت خودتان نزدیک‌تر می‌شوید. هر چقدر که بیش از حد ضرورت و فراتر از یک وسیله و ابزار، خودتان را سرگرم دنیا و لذت‌های آن کنید، از بهشت سعادت خود دور می‌شوید.

البته معنایش این نیست که نباید سرگرم شویم؛ دقت کنید. در مرحله‌ی بایدها و نبایدها نیستیم. در مرحله‌ی هست‌ها و نیست‌ها هستیم. چه چیزی درست و چه چیزی غلط است؟ ما چه کسی هستیم؟ نه اینکه چه کاری باید انجام دهیم. سرگرمی‌های دنیا هم جایگاه واقعی خود را دارد. گاهی باید خودت را سرگرم کنی؛ سرگرمی لازم داری. بنابراین وقتی با این چنین مواعظی مواجه می‌شوید، افراط نکنید؛ یک مرتبه همه چیز را خراب نکنید؛ ظرفیت داشته باشید.

چه کسی بود که ظرفیت نداشت؟ ارشمیدس بود؟! وقتی توی خزینه‌ی حمام رفت، یک مرتبه قانونی را کشف کرد. آنقدر خوشحال شد که با همان وضعیت لخت و عور از حمام بیرون زد. فریاد کشید: «یافتم.. یافتم.. یافتم...» چه چیزی را یافتی؟! شلوارت را پایت کن. باعث شد دیگران هم یک چیزی بیابند!!

حالا خلاصه از اینجا بیرون رفتی؛ فریاد زنی: «یافتم... یافتم... یافتم...» تحمل داشته باش. تازه اول کار است؛ هنوز اول بحث هستیم. آنقدر حقایق دیگر در درون جان ما وجود دارد که الان هنوز وقت

قضاوت کردن نیست. زود نتیجه گیری نکن. صبر کن، حوصله کن، کم کم باقی حقایق را بشنو. آن وقت من حیث المجموع برنامه ریزی کن.

حالا من چنین موجودی شدم و چنین راهی هم پیش روی من است؛ باید چه کار کنم؟ بعضی از افراد در هر جلسه که می آیند، یک تصمیم می گیرند. تا آخرین جلسه می فهمند که هر چه تصمیم گرفته اند همه کشک است. می گوید: «همه را باید کنار بگذاریم»؛ تازه می فهمیم مثل اینکه هیچ چیز نمی فهمیم؛ دوباره از اول بحث را گوش کنیم. این حرف هایی که می گویم عین واقعیت است. این حرف ها را می گویم که بعداً نگویید نگفته بود. باید اینها را طی کنید. با گفتن من هم درست نمی شود. من می گویم: «الان تصمیم نگیر» اما شما تصمیم خود را می گیری. می گویی: «نه! من کی تصمیم گرفتم؟!» دور بعدی که آمدی می فهمی که چه تصمیم هایی گرفتی و خودت هم متوجه نشده ای. هیچ راه دیگری هم ندارد. نمی شود همه ی 10 جلسه، 20 جلسه و 30 جلسه را یک جا بگوییم آن را به یک کپسولی تبدیل کنیم و بدهیم شما بخورید که یک جا همه ی این مطالب را بگیرید. هیچ راه دیگری ندارد.

همه ی ائمه (ع) همین کار را می کردند. یک جمله می فرمودند؛ چیز دیگری نمی گفتند. بعد خود تو باید با این جمله سر و کله بزنی تا کم کم به مراحل بعدی برسی. مهم این است که ارتباطت با این جملات قطع نشود؛ یک جمله امروز گفتند، یک جمله هم می خواهند فردا بگویند. اگر رفتی و دیگر نیامدی، ولو خودت هم نفهمیدی و متوجه نشدی، اما نتیجه گیری هایی می کنی که بعداً پشیمان می شوی؛ پس فعلاً براساس این مباحث نتیجه گیری نکنید. دنیا جای خیلی بدی است اما خوب جایی است. **هم خوب است و هم بد.** یعنی چه؟ معنای این جمله را بعداً می گویم. هم خوب است؛ هم بد!

هر چه را که یک روز گفتیم بد است؛ یک روزی هم می گویم خوب است. خاطرتان از حالا جمع باشد که تا جلسات آخر همین است. بعد به ما تذکر ندهید که حرف هایی که شما می گویی، ممکن است یک عده چیز دیگری بفهمند و جاهای دیگری بروند و طور دیگر بشوند. از همین الان گفتیم. این جلسه را مرتب گوش کنید که دیگر تکرار نخواهیم کرد.

اگر چه می دانم حتی اگر هم گوش کنید، فایده ندارد. نتیجه نمی دهد. هر کس در هر مرحله ای که هست، در همان مرحله می ماند. می گویم: «این حرف ها را گوش نکن؛ چه بسا این حرف ها در تو اثر نکند». اما اگر اثر کرد، تمام شد و رفت!

یکی از رفقا که در این مباحث شرکت می کرد؛ یکی از این مباحث، چنان برای او جا افتاد که بعد از جلسه آمد و گفت: از این به بعد حتی اگر خودت هم از این حرف برگردی و بگویی: «نه! همه ی این

حرف‌هایی که گفتم بیخودی بود» من دیگر از این حرف بر نمی‌گردم. (مسئله‌ی اختیار بود) گفت: «چنان این بحث اختیار برای من جا افتاد که برای من حل شد. من دیگر زیر بار حرف دیگری حتی از خودت هم نمی‌روم». این‌گونه می‌شود. بنابراین بدانید همه‌ی حرف‌ها، فقط این‌ها نیست و حرف‌های دیگری هم هست.